

قسمت اول

راز بقیه عکس

شده ونمی خواهد اواذیت شود. لبخند تلخی روی صورتش نقش بست و گفت: «پاشو یه آبی به صورتت بزن و بیا صبحونه بخور.» به سختی چند لقمه خورد و با این بهانه که سرش درد می‌کند، خودش را روی تخت رها کرد. نمی‌خواست باور کند که رضا به او خیانت کرده و دعا دعا می‌کرد که او وقتی به خانه آمد ، دلیل قانع‌کننده‌ای بیاورد تا خیالش راحت شود. هر ساعت برایش یک قرن می‌گذشت . ساعت نزدیک به ده شب بود که رضا به خانه آمد. از وقتی عقد کرده بودند، شب‌ها در مغازه نمی‌خوابید و به خانه پدرزنش می‌آمد.

سیما سعی کرد خودش را آرام نشان دهد تا رضا شک نکند. رضا هنوز لباس هایش را عوض نکرده بود که سراغ گوشی‌اش را گرفت. سیما آن را از کشو بیرون آورد و به سمتش گرفت. رضا وقتی گوشی را روشن کرد، رنگش پرید. دستانش شروع به لرزیدن کرد. سریع گوشی را در جیبش گذاشت و بدون این‌که حرفی بزند به سمت دستشویی رفت. این رفتار شک سیما را بیشتر کرد. با یک حوله پشت در ایستاد. رضا در را که باز کرد با دیدن سیما پشت در ، یکه خورد.

ادامه دارد

مشتری‌ها زنگ می‌زدند و جواب ندن ناراحت می‌شود.» سیما به اتاق رفت و گوشی را از کنار تخت برداشت تا خاموش کند اما همان موقع عکسی روی صفحه نقش بست. باورش نمی‌شد. عکس زنی بدون لباس. دستانش شروع به لرزیدن کرد. انگشتش را روی دکمه گوشی گذاشت تا آن را خاموش کند اما این بار پیامی روی صفحه آمد. «بیا عزیزم اینم عکس که خواستی.»

پاهایش توانش را از دست داد. لبه تخت نشست. یک ور مغزش می‌گفت رضا خیانت کرده و یک ور دیگر مغزش ، به او دل‌داری می‌داد که شاید اشتباه ارسال شده است. وقتی به خودش آمد ، صورتش از اشک خیس شده بود. مادرش روبه‌روی او در چارچوب در ایستاده بود.

«چی شده ؟ با رضا حرفت شده ؟»

سیما به سختی خودش را جمع و جور کرد. با گوشه آستین صورتش را پاک کرد. «نه یکی از هم‌کلاسی‌هام زنگ زد و خبر داد مادرش بر اثر کرونا فوت کرده. خیلی دلم برایش سوخت و پابه‌پاش گریه کردم.»

باور این دلیل برای مادر سخت بود. می‌دانست با رضا دعوایش

«الو مامان ، سلام. من کلاسم تموم شد. میرم پیش رضا ، بعدش زودی میام خونه.» سیما گوشی را قطع کرد و داخلش کوله‌اش گذاشت. دستانش از سرما قرمز شده بود. آنها را در جیب کاپشنش جا داد و راه افتاد. هنوز نیم ساعت تا رسیدن رضا وقت مانده بود، تصمیم گرفت پیاده برود و تمام سوال‌هایی را که در ذهنش ثبت کرده بود، یک بار مرور کند. سوال‌هایی که حس می‌کرد بیش از حجم مغزش است و گاهی مغزش را تا مرز انفجار پیش می‌برد.

اگر رضا با آن زن ارتباط نداشت ، چرا وقتی ماجرای عکس را به او گفتم ، رنگش پرید؟ چرا آن زن عکس بدون لباس برایش فرستاده بود، مگر می‌شود آدم این عکس را برای دوستش بفرستد، آن‌هم بدون دقت؟ چرا طول داد تا با آن زن قرار بگذارد؟ غرق در این افکار، ذهنش او را به سه ماه قبل پرت کرد. روزی که رضا فراموش کرد گوشی تلفن همراهش را با خود ببرد و سراسیمه با او تماس گرفت. «سیما جان من گوشی رو خونه جا گذاشتم، خاموشش کن . اینطوری

فوق‌العاده

در این ستون، حوادث قدیمی را دوباره بازخوانی می‌کنیم. حوادثی بسیار قدیمی که فقط برخی افراد سن و سال دار آن را به یاد دارند و بازخوانی آن باهمان ادبیات و نثر و نگارش قدیمی، برای ما و نسل قدیم بسیار جذاب و یادآور خاطرات آن زمان خواهد بود. در این شماره، جالب‌ترین حوادث ۲۱ آبان ماه سال ۱۳۴۱ روزنامه اطلاعات را بررسی می‌کنیم.

قربانیان پالان الاغ

خبرنگار ما در گرمسار گزارش می‌دهد: چند روز قبل به ماموران انتظامی و قضایی گرمسار اطلاع داده شد که دو نفر کارگر از اهالی قریه «بحران گرمسار» در ایوانکی بچاه عمیقی افتاده و بر اثر گاز چاه، جان سپرده‌اند. بلافاصله، بازپرس و پزشکی قانونی از گرمسار به ایوانکی رفتند و طی تحقیقاتی که پس از بیرون آوردن جنازه‌ها از چاه بعمل آمد، معلوم شد که پالان الاغ یکی از صیفی‌کاران ایوانکی در چاه عمیق متروکی افتاده و بدو نفر کارگر بنام حسن و محمد حسین وعده داده است که چنانچه پالان الاغش را از چاه مزبور بیرون بیاورند، به آن‌ها اجرت خوبی بدهد. ابتدا حسن برای بیرون آوردن پالان الاغ وارد چاه شده است، ولی در اواسط چاه بعلت گاز زیاد

بیهوش گردیده و به عمق آن سقوط کرده است. در این موقع محمد حسین که عموی حسن بوده است، برای نجات جان برادرزاده‌اش طنابی به دور کمر خود بسته و داخل چاه شده است، ولی او نیز به سرنوشت حسن دچار گردیده است. بالاخره با اطلاع جریان به دادگاه گرمسار، موقعی که بازپرس و پزشکی قانونی به محل واقعه رسیدند که هر دو نفر کارگرمزبور در قعر چاه جان سپرده بودند. منصور مغنی هم که برای بیرون آوردن جنازه‌های آنان داخل چاه رفته بود، پس از انجام کار و بر اثر استنشاق گاز چاه مسموم شد و با فعالیت‌های پزشکان از مرگ نجات یافت. جنازه‌های قربانیان پالان الاغ با تشریفات قانونی مدفون گردید و قضیه تحت تعقیب قرار گرفت.

یک دو طبقه تصادف کرد و ۷ نفر منجمله یک زن ۱۳۰ ساله مجروح شدند

ساعت یک بعداز ظهر دیروز در یک حادثه رانندگی در جاده تهران نو، ۷ نفر من جمله یک پیرزن ۱۳۰ ساله مجروح شدند. ساعت یک بعد از ظهر دیروز، وانت شماره ۵۰۱۵۷ به رانندگی مرتضی که از دماوند به تهران در حرکت بود، در اثر سرعت زیاد با اتوبوس دو طبقه شماره ۹۰۶ شرکت واحد برانندگی منصور موسوی تصادف کرد و در اثر این حادثه، هفت نفر من جمله هاجر، ۱۳۰ ساله و اهل دماوند مجروح شدند. (اسامی مجروحان جداگانه چاپ شده است.)

یک دو طبقه تصادف کرد و ۷ نفر منجمله یک زن ۱۳۰ ساله مجروح شدند

ساعت یک بعداز ظهر دیروز در یک حادثه رانندگی در جاده تهران نو، ۷ نفر من جمله یک پیرزن ۱۳۰ ساله مجروح شدند. ساعت یک بعد از ظهر دیروز، وانت شماره ۵۰۱۵۷ به رانندگی مرتضی که از دماوند به تهران در حرکت بود، در اثر سرعت زیاد با اتوبوس دو طبقه شماره ۹۰۶ شرکت واحد برانندگی منصور موسوی تصادف کرد و در اثر این حادثه، هفت نفر من جمله هاجر، ۱۳۰ ساله و اهل دماوند مجروح شدند. (اسامی مجروحان جداگانه چاپ شده است.)

مجروحین از طرف ژاندامری تهران به بیمارستان سینا منتقل شدند و پس از پانسمان مرخص گردیدند. تنها محمد ۶۰ ساله هنوز در این بیمارستان بستری است.